

## شکست طالبان، شکست جمهوری اسلامی هم هست!

### محمد رضا شالگونی

شکست نظامی طالبان، حادثه غیرمنتظره‌ای نبود، همه می‌دانستند که جنگ بزرگترین قدرت نظامی جهان با حکومتی عهد بوقی در یکی از فقیرترین کشورهای جهان، بیشتر به درگیری فیل و پشه می‌ماند تا یک جنگ واقعی. اما فروپاشی سریع مقاومت آن‌ها، بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی و نظامی جهان را شگفت زده کرد. این حادثه نشان داد که حکومت طالبان، برخلاف تبلیغات پاکستان، حتی در میان قبایل پشتون هم از حمایت اجتماعی قابل توجهی، برخوردار نبوده است. حکومت طالبان با حمایت پنهانی آمریکا، مباشرت مستقیم پاکستان، و پشتوانه کمک‌های مالی سعودی، ساخته و پرداخته شده بود و هنگامی که آفرینندگان و حامیان‌اش با آن درافتادند، فروپاشید.

اکنون تردیدی نیست که طالبان، نه فقط به لحاظ نظامی، بلکه هم‌چنین به لحاظ سیاسی، شکست خورده است و بهترین شاهد این شکست، شادی مردم شهرهای رهاشده از چنگ طالبان است. اما شکست طالبان، ضرورتاً به معنای پیروزی آمریکا نیست. به چند دلیل:

۱- پایان کار طالبان را نمی‌شود پیروزی آمریکا در «جنگ علیه تروریسم» یا حتی پیروزی مرحله اول این جنگ یعنی «عملیات آزادی پایدار» نامید. زیر هدف مقدم اعلام‌شده آمریکا، نه براندازی طالبان، بلکه نابودی اسامه بن لادن و شبکه القاعده بوده است. البته دولت بوش عمداً لشکرکشی به افغانستان را شرط رسیدن به هدف مقدم قرار داده بود، تا اولاً- با به‌راه انداختن عملیات نظامی پر سروصدا و بمباران کشوری بی‌دفاع، غرور جریحه‌دارشده آمریکائیان را تا حدی التیام بخشد، ثانیاً- افکار عمومی آمریکا را از رکود اقتصادی که در مقیاسی جهانی آغاز شده بود، به مسئله «مبارزه میان خیر و شر» یا رویارویی «تمدن و بربریت» منحرف سازد، و ثالثاً- با بهره‌برداری از حادثه ۱۱ سپتامبر، طرح‌های تهاجمی تری را برای کنترل هرچه بیشتر و انحصاری‌تر منطقه استراتژیک خاورمیانه، به اجرا بگذارد. اکنون با سقوط طالبان، هدف مقدم جنگ، یعنی مسئله بن لادن، در کانون توجه افکار عمومی آمریکا قرار می‌گیرد که معیاری مستقیم برای سنجش پیروزی یا شکست آمریکا در این جنگ خواهد بود. به همین دلیل هم هست که اکنون دولت آمریکا همه وظایف مربوط به آرام‌سازی سیاسی افغانستان را به متحدان‌اش واگذار کرده و می‌کوشد تمام نیروی خود را روی مسئله‌ی بن لادن متمرکز کند. بنا به طرح‌های تدوین‌شده در ستاد مرکزی «عملیات آزادی پایدار» در فلوریدا، ظاهراً قرار است در آرام‌سازی افغانستان بعد از طالبان، نیروهای نظامی کشورهای متعددی شرکت کنند. هدف این عملیات آرام‌سازی این است که یک حکومت مطلوب آمریکا در افغانستان پا بگیرد، بی‌آن‌که حضور سیاسی مستقیم آمریکا، از حد معینی چشم‌گیرتر باشد. به همین دلیل هم قرار شده در کابل و پیرامون آن، که کانون توجه رسانه‌های جهانی خواهد بود، عمدتاً نیروهای نظامی «کشورهایی اسلامی» متمرکز شوند. بزرگترین نیروی پاسدار صلح، از ترکیه خواهد بود و نیروهایی از اردن و بنگلادش آن را همراهی خواهند کرد. مسئولیت کنترل مزار شریف، که سرپل کمک‌رسانی از پاکستان به داخل افغانستان است، با نیروهای فرانسوی خواهد بود که بوسیله‌ی نیروهای آلمانی و ایتالیایی، همراهی خواهند شد. انگلیسی‌ها با نیروهای زبده، مسئول آرام‌سازی مناطق شمال و شرقی افغانستان خواهند بود که هم‌اکنون ستاد خود را در پایگاه هوایی بگرام در شمال کابل برپا کرده‌اند. و اما خود نیروهای آمریکایی، در جنوب و غرب افغانستان متمرکز می‌شوند تا هم به قلع‌قلع هر نوع مقاومت نظامی از طرف بقایای طالبان بپردازند، و هم مهم‌تر از همه، بن لادن و افراد او را «مرده یا زنده» به چنگ بیاورند (به نقل از روزنامه «این‌دپندنت» ۱۷ نوامبر ۲۰۰۱). اما موفقیت این طرح‌ها، به هیچ‌وجه تضمین شده نیست. اولاً- دستگیری بن لادن، آن هم در منطقه کوهستانی وسیع جنوب افغانستان، کار آسانی نیست، بعلاوه، او ممکن است

به پاکستان فرار کند که بنابه اعتراف رامسفلد، آمریکایی‌ها را با دشواری‌های بیشتری روبرو خواهد کرد (هفته‌نامه اکونومیست ۱۶ نوامبر ۲۰۰۱). ثانیاً مسئله‌ی آرام‌سازی افغانستان نیز کاری بسیار دشوار و طولانی خواهد بود. تا همین جا نیز روشن است که بسیاری از قرارمدارها، زیر سؤال رفته‌اند. مثلاً آمریکایی‌ها می‌خواستند «ائتلاف شمال» از ورود به شهر کابل خودداری کنند تا آن‌ها در پرداختن یک حکومت ائتلافی گسترده، که در برگیرنده تمام اقوام افغانستان باشد، دست بازتری داشته باشند، اما دیدیم که نیروهای «ائتلاف شمال» نه تنها وارد کابل شدند و کوشیدند همه شهرهای عمده افغانستان را به سرعت تصرف کنند، بلکه برهان‌الدین ربانی - که هنوز از نظر سازمان ملل، رهبر دولت قانونی افغانستان شمرده می‌شود - با ورود به کابل، آمریکا را در برابر عمل انجام‌شده قرار داد. «ائتلاف شمال» اکنون حتی پنهان نمی‌کند که با استقرار نیروهای خارجی پاسدار صلح در خاک افغانستان مخالف است. به این ترتیب، ممکن است سقوط طالبان، نه پایان، که آغاز دور جدید جنگ داخلی در افغانستان باشد. از همین حالا، حتی در داخل نیروهای «ائتلاف شمال» مشاجرات شدیدی آغاز شده است و مثلاً تصرف کابل از طرف نیروهای «جمعیت اسلامی» برهان‌الدین ربانی، خشم «حزب وحدت اسلامی» را که هزاره‌ها را نمایندگی می‌کند، برانگیخته است (اکونومیست ۱۶ نوامبر). و همه این حوادث، در شرایطی اتفاق می‌افتند که توأم شدن بمباران‌های سنگین آمریکا با خشک‌سالی‌های چند ساله اخیر، نزدیک به هفت و نیم میلیون افغانی را در آستانه زمستانی - که آذوقه‌رسانی به بسیاری از مناطق کشور را دشوار و حتی ناممکن خواهد ساخت - با خطر قحطی روبرو ساخته است (آبزرور ۱۸ نوامبر ۲۰۰۱). پس، آمریکا هنوز با دشواری‌های بزرگی در افغانستان روبروست.

۲- ناکامی آمریکا در آرام‌سازی افغانستان، می‌تواند کشورهای دیگری را نیز بی‌ثبات سازد. مثلاً طولانی شدن عملیات آمریکا در جنوب افغانستان و یا فرار اسامه بن لادن به پاکستان، می‌تواند پشتون‌های دوسوی مرز افغانستان - پاکستان را، به نیروی بی‌ثباتی در این منطقه تبدیل کند. فراموش نباید کرد که جمعیت پشتون پاکستان، نزدیک به چهار برابر پشتون‌های افغانستان است و به هم خوردن تعادل سیاسی در میان پشتون‌های پاکستان و فعال‌تر شدن بنیادگرایان مذهبی، می‌تواند تعادل سیاسی این کشور را به هم ریزد و مشکلات بسیار گسترده‌ای در منطقه برای آمریکا به وجود بیاورد.

۳- جتی دستگیری بن لادن و آرام‌سازی کامل افغانستان نیز ممکن است به معنای پیروزی آمریکا در «جنگ علیه تروریسم» نباشد. حقیقت این است که آمریکا با هدف‌های گسترده‌تری که در این جنگ تعقیب می‌کند، ممکن است خود را در باتلاقی گرفتار سازد که رهایی از آن، کار آسانی نباشد. ممکن است دشوارترین مرحله «جنگ بی‌پایان» بوش، نه در افغانستان، که در کشورهای عربی خاورمیانه باشد. حادثه ۱۱ سپتامبر و اعلان جنگ آمریکا علیه بنیادگرایی اسلامی، دو رژیم اصلی تحت حمایت آمریکا در دنیای عرب - یعنی دولت‌های مصر و سعودی - را با دشواری بی‌سابقه‌ای روبرو کرده است. تصادفی نیست که هیچ‌یک از این دو حاضر نشدند در «عملیات آزادی پایدار» نقش مستقیم به عهده گیرند.

اما جنگ در افغانستان، گرچه هنوز فاتحی ندارد، ولی بی‌تردید، تا همین جا، بازنده بزرگی دارد که جمهوری اسلامی است. باید توجه داشت که حکومت طالبان، علی‌رغم تفاوت‌های زیاد با جمهوری اسلامی، نزدیک‌ترین الگوی حکومتی به آن بود و اصل حکومت مستقیم روحانیت را از جمهوری اسلامی اقتباس کرده بود. در واقع، حکومت مستقیم روحانیت، پدیده بسیار نادری است که در دنیای معاصر، جز در ایران و افغانستان، نمونه‌ای نداشت. و دشمنی آن‌ها با یک‌دیگر، دقیقاً به این دلیل بود که هر دو حکومت مستقیم روحانیت بودند، یکی حکومت روحانیت شیعه اثنی‌عشری، و دیگری حکومت روحانیت سنی دثوبندی. در سال‌های اخیر، مردم ایران، برای بیان تنفرشان از جمهوری اسلامی، آن را «اسلام طالبانی!» یا «حکومت طالبانی» می‌نامیدند.

اما در حقیقت، حکومت طالبان از جمهوری اسلامی الگوبرداری شده بود، نه بالعکس. و حتی مقایسه این دو باهم - در

صورتی که در متن شرایط اجتماعی مشخص صورت بگیرد - تردیدی نمی‌گذارد که نمونه‌ی ارتجاعی‌تر و نابهنگام‌تر، جمهوری اسلامی است، نه بالعکس. زیرا جمهوری اسلامی در متن جامعه ایران نقش آشکارا مخرب‌تری داشته تا حکومت طالبان در جامعه سنتی‌تر افغانستان. با توجه به این حقیقت، شکست طالبان در ذهنیت مردم ایران پژواک ویژه‌ای دارد و شادمانی افغانیان رها شده از چنگ طالبان را ایرانیان گرفتار در جهنم ولایت فقیه بهتر می‌فهمند. این شادمانی‌ها نشان داد که شکست طالبان یک شکست مطلق است؛ یعنی نه شکستی صرفاً نظامی، بلکه هم‌چنین سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی؛ و نه فقط برای طلبه‌هایی که از برکت طرح‌های استراتژیک ISI پاکستان و طرح‌های سوداگرانه‌ی شرکت نفتی UNOCAL آمریکا به قدرت سیاسی دست یافته بودند، بلکه هم‌چنین برای هر نوع حکومت مذهبی به طورعام و هر نوع حکومت مستقیم روحانیت به طور خاص. به همین دلیل، شکست حکومت طالبان، شکست جمهوری اسلامی هم هست. شکست طالبان و واکنش مردم افغانستان نسبت به آن، نشان داد که حکومت روحانیت و حکومت شریعت حتی برای سنتی‌ترین بخش جامعه افغانستان نیز نابهنگام و تحمل‌ناپذیر است. فراموش نکنیم که یکی از بهانه‌های نخستین شورش‌های مجاهدین افغان علیه حکومت نورمحمد تره‌کی در سال ۱۳۵۸، ایجاد مدارس دخترانه بود. اما اکنون اکثریت مردم افغانستان، ممنوعیت مدارس دخترانه را یکی از بزرگ‌ترین جنایات حکومت طالبان می‌دانند. آیا تحمل‌ناپذیر شدن حکومت روحانیت را روشن‌تر از این می‌توان تجربه کرد؟

اما شکست طالبان به جهات دیگری نیز شرایط موجودیت جمهوری اسلامی را شکننده‌تر می‌کند. حضور نظامی فعال آمریکا در افغانستان (و البته هم‌چنین در خلیج فارس) به خودی خود، قدرت مانور جمهوری اسلامی را محدودتر می‌سازد. مسلّم است که اگر طرح‌های آمریکا در افغانستان با موفقیت پیش بروند، جمهوری اسلامی در تمام مرزهای شرقی و احتمالاً حتی شمالی، حضور فعال آمریکا را لمس خواهد کرد. ولی حتی اگر آمریکا در افغانستان با مشکلاتی جدی روبرو شود، بازهم حضور نظامی طولانی آمریکا در منطقه، برای جمهوری اسلامی خطرناک خواهد بود. خامنه‌ای از گسترش جنبش اسلامی «با شعار محوری مرگ بر آمریکا» ابراز شادمانی می‌کند و حتی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، با مشاهده‌ی گسترش توده‌ای احساسات ضدآمریکایی در منطقه، ناگهان در آخرین روزهای حیات رژیم طالبان، به فکر برقراری رابطه با آن رژیم می‌افتد؛ اما مخالفت با آمریکا در کشورهای خاورمیانه هرقدر هم گسترده‌تر شود، جمهوری اسلامی را از بحران احتضارش نجات نخواهد داد. واقعیت این است که نخستین موج بزرگ اسلام‌گرایی در ایران به وجود آمد و آن‌چنان نیرومند بود که روحانیت را به قدرت رساند و به این ترتیب مردم ایران معنای حکومت مذهبی را از طریق تجربه‌ای مرگ‌بار، دریافتند. و درست به همین دلیل، نخستین موج بزرگ شکست اسلام‌گرایی نیز در ایران آغاز شده است، در ابعادی بسیار گسترده‌تر و با عمقی بی‌سابقه. بنابراین، حتی اگر اسلام‌گرایی همه‌ی دنیا را هم تسخیر کند، در ایران راه‌نجاتی نخواهد داشت. در چنین شرایطی، حضور نظامی طولانی و فعال آمریکا در منطقه، گرچه مصائب بزرگی به بار خواهد آورد، ولی شرایط موجودیت جمهوری اسلامی را - که هم‌اکنون نیز شکننده است - شکننده‌تر خواهد کرد.